

و بی مسلك خود باخذ و جمع آوری پول ادامه داد . پادشاه درباریان و مردمان دیگر را بوسیله پول و صرف هزاران هزار لیره میخرید و دور خود جمع میکرد ولی (مارول) را نمیتوانست بهیچوجه خود جلب کند . (مارول) دربار و طلبیان دریاری را هجو مینمود و برای اطلاع مردم سرودهای هجو آمیز خویش را منتشر میکرد و از پادشاه گرفته تا طبقات تاجر و کارگر همه گفته های او را میخواندند . پادشاه تصمیم نمود که او را بخود جلب نماید و برای آن منظور اول او را تهدید نمود بعد شروع بمداخنه و تملق کرد . سپس در راه او توانی ایجاد کرد و از حصول مقاصد وی جلوگیری نمود . زمانی از او تلعف و دلجوئی میکرد و گاهی اطراف او را جاسوس میگماشت بعضی اوقات اشخاص بانی و ولگرد و دزد را درکین او میگذاشت و گاهی زنان صبیح المنظر و وجیه را برمی انگیزت که با وی معاشقه نمایند . سمدك هیچ يك از پیررویان و زنان زیبا یی باسرار قوت او نبردند . درسنگاری و ظهارت نفس او هر مخاطره روحی و فساد اخلاقی را از اودور میکرد . مناعت طبع و شهامت و اعتلای روح که با مسلك و پرنسب دست بهم دهد و توأم گردد نارو بود در شوه و هر گونه فساد و عمل بدی که اخلاق را بزوال و انقراض تهدید نماید پاره میکند .

در مجلسی که نه مرد نمیتوانست با کدمانی و نه زن هفت خود را حفظ نماید حیل و تزویر و افسونهای لطیف در همه تیر می نمود و رفته رفته دایره اش وسعت می یافت ولی (مارول) که عزت نفس و شهامت را بیش از هر چیز دوست می داشت چشم سحر و طرة دلفریب زنان در او کارگر نمی افتاد .

میگویند (لرد دانبی) خزانه داری که روز در صد بر آمد که (مارول) همدرس سابق خود را از راه بدر برد و او را در مرض وسوسه و امتحان قرار دهد برای نیل این مقصود روزی او را در اطاق مارول که بی شهامت بانبار نبود ملاقات کرد ، در موقع وداع خزانه دار حواله هزار لیره در دست او گذارد و بعد بجانب کالسکه خود رفت . مارول نگاهی بچواله نموده و فوراً خزانه دار را صدا زد و گفت : « آقای لرد اجازه بدهید بکدفیه دیگر باشما صحبت کنم » بعد بانبار مراجعت نمودند .

مارول نوکری را که در پشت در ب ایستاده بود خوانده بدو گفت : « ذاك ديروز من نهار چه خوردم ؟ » ذاك جواب داد : « آقا فراموش کرده اید دیروز بنده فرمودید استخوان شانه گوسفند را از بازار خریده و نهار تهیه کردم ؟ »

« خوب امروز چه دارم ؟ » « ام وزم حسب الفرموده خودتان استخوان کتفرا در آب گذارده و جوشانده ام » - « بسیار خوب من همین را می خواستم بدانم حالاً برو » سپس مارول رو خزانه دار نموده گفت : « آقای خزانه دار شنیدید . دیگر جای نگرانی نیست نهار (اندر و مارول) آماده و حاضر است و احتیاجی بحواله شما ندارد . من از نیت شما آگاهم و میدانم که خواسته اید نسبت بمن اظهار مهر نمائید ولی من احتیاج پول شما ندارم من در اینجا برای خدمت بموکلین خود زندگی میکنم . وزارت خانه شما باشخاصی محتاج است که با مقاصد و منویات شما

همراه باشند ولی من از آنها نیستم . »

مارول يك زندگانی شرافتمند و نجیبانه‌ای را تا باخر سرکرد و انکه بدانامی یا نقطه مشکوکه را در اخلاق خود نگذارد .

(مارول) نماینده و وکیل واقعی موکلین خود بود . با انکه آهی دست بود ولی زندگانیش را در نهایت سادگی و صرفه جوئی اداره کرده بود . در ماه ژوئیه ۱۶۷۸ (مارول) برای آخرین دفعه از موکلین خود دیدار نموده و چند روزی بعد از مراجعت او از حوزه انتخابیه خود بلندن با انکه سابقه کسالت و ناخوشی نداشت و هنوز گرد پیری و شکستگی برچهره او نشسته بود علی الغله مرد .

بعضی میگویند در اثر زهر مرد این موضوع ممکن است بی اصل باشد ولی بلاشک از شرافتمند هر د . (مارول) پیوسته طهارت نفس و پاکی اخلاق خویش را حفظ می نمود و همواره از حق و حقیقت مدافعه میکرد . در روی سنگ قبر وی این کلمات منقور است : « مرد همان خوب اور دوست میداشتند و بدکاران از او هر عوب بودند . جمع قلبی از او تقلید میکردند و بندرت کسی توانسته است خود را بدرجه او برساند »

(بن جانسون) شاعر هم مانند (مارول) صریح اللهجه و جدی و صاحب هزم بود . و قتی شارل اول برای آن شاعر شجاع صله و انعام مختصری در ایام تھی دستی و مسکنت و ناخوشی اش فرستاد .

(بن جانسون) صله را پس فرستاد و پیام داد که « چون من در يك كوچه باریك و پستی زندگانی میکنم شاه این را برای من فرستاده ولی باو بگوئید که روح خود او در يك كوچه تنگ و تاریکی جای گرفته است »

(گلد اسمیت) هم شخصی بود که خود را بهیچ چیز نمی فروخت ، او بلاءفاق فقر و تنگدستی پی برده بود و مدتها در اروپا بی مقصد و منظوری زندگانی کرده و بانی يك معاش خود را اداره کرده بود .

شب ها در انبار گاه و در زیر آسمان خوابیده و روح خود را با انواع سخن و مصائب پرورانده و با زندگانی های مختلف انس گرفته بود ، زمانی با مر طبابت مشغول میشد گاه حاجب و برده دار و بعضی اوقات چاوش و جلورو وزمانی هم در تئاتر ها بازی میکرد . (گلد اسمیت) در میان صحنه ای که این سنخ زندگانی های متضاد و متفاوت در آن فراوان دیده شود زندگانی میکرد و همیشه گرسنه و بی چیز بود .

بعد از آن مدتی شروع بنألیف کتب نمود و خود را در صف اعیان و اشراف قرار داد ولی معذک از چندکمال فقر خلاصی نیافت گلد اسمیت زندگانی خود را در يك جمله خلاصه میکند و میگوید « در يك انبار میزیستم و برای تهیه روزی و معاش خود چیز می نوشتم و مردم انتظار داشتم که شیرفروش درب آستانه ظاهر شده و طلبکاری نماید »

یکروز (جانسون) پیامی از طرف (گلد اسمیت) دریافت نمود که مشر بر تنگدستی و سختی و استیصال وی بود . دکتر بدیدن وی رفت و دید زن صاحب خانه او در خانه برای

کرایه توفیق کرده است :

تنها چیزی را که (گلد اسمیت) میتوانست منتقل بشیر نما بد یک بسته کاغذ بود -
 (جانسون) بسته مزبور را گرفت و دید (گلد اسمیت) کتابی بعنوان (وکیل و یکفیلد) نوشته صفحیات
 آن کتاب را در میان بسته ای گذارده است .
 (جانسون) بعد از تشخیص و ادراک قدر و قیمت آن کتاب نزد کتابفروش رفته و
 آنرا بهشت لیره فروخت (۱)

با آنکه (گلد اسمیت) در آن موقع فقیر و نهی دست بود و با آنکه تا آخر عمر
 نیز در تنگدستی و مسکنت و فقر میزیست و در آخرین روز زندگانی مبلغی قرض
 از خود گذارده ولی هیچگاه خود را بکسی نفروخت و کسی هم نتوانست او را بخرد .
 (گلد اسمیت) از سیاست های آلوده بقرض و انور سیاسی احتراز می نمود ، سردار برت
 (وال بل) که با (گلد اسمیت) معاصر بود سالی ۵۰۰ لیره بطور سری خرج میکرد . ورق باره
 های بومیه را با پول ترفیع مینمودند که از فعالیت و اقدامات دولت تعریف و تمجید نمابند
 و نیز دشمنان دولت را تقیح کنند . در دوره حکمرانی (اردنرث) (ژونیوس)
 یکی از مخالفین بود . (اردنرث) تصمیم نمود که (گلد اسمیت) را برای مجازا یا
 (ژونیوس) بوسیله پول بر انگیزد و کاری که قلم (گلد اسمیت) گفته های هجوی و مقالات
 هزلی (ژونیوس) را که رای اهل سیاست بلانی مبرم تر و شوفا کثر از آن نبود بلا اثر و بی
 نتیجه گذارده . (دکتر اسکات) کشیش مخصوص (اردسانویچ) مامور شد که در این باب با
 (گلد اسمیت) مذاکره کند .

دکتر اسکات میگوید : من گلد اسمیت را در میان یکی از اطانهای نیکت کار
 معبد دیدم و رسالت خود را بدو ابلاغ نمودم و خصوصا تذکر کردیدم که به من اختیار داده شده است
 که صدمات تو را از جان نایم ، شاید باور نکنید که آن مرد بوج و کج فهم بمن گفت
 من بدون آنکه محتاج بمجازا و مدافعت از این و آن باشم یا بمنفعت دسته یا حزبی قلم و فکر
 خود را بکار انعام می توانم نان خود را تهیه کنم و بقراحتیجات زندگانی خویش زاد و توشه
 بدست آورم . بنابراین من بسامدیت و کمک شما احتیاج ندارم ، ایضا که از او شنیدم از اطاق او
 بیرون آمدم و به کار خود رفتم .

(۱) کوتاه در یکی از کتابهای خود این کتاب را می ستاید و می نویسد برای من این
 کتاب منبهم فض و حکمت و برکت بوده است وقتی کوتاه به هشناد و یکمین مرحله زندگانی رسید و
 آفتاب صورش روی باقول گذارد یکی از دوستان خود گفت : در موقعیکه قوای نقلی شروع به
 رشد مینمایند کتاب « وکیل و یکفیلد » باعث تربیت من گردید و حالا هم که چند روزی پیش مرا
 فرصت حیات نموده آن کتاب دلبذیر را با حظی وافر از اول تا آخر دو باره خوانده ام و خوشه
 های ذقیمت و پر فیضی را که از خرمن این کتاب بر دامن خود نهاده ام بیاد آورده و حالا
 دانسته ام که بهر آنکه آن کتاب چه اندازه مدیونم .

(گلد اسمیت) مسکین و تهی دست ولی نجیب و را چند به پول و عاداتی که از ناراستی (۱) و خطا کاری بدست میاید اعتنا نمی نمود و بجای و مقامیکه بوی عرضه میداشتند پشت یا بزد و توجیح میداد که قلم خود را بنوشتن قصه معروف « گودی توشوز » برای تفریح اطفال بکار اندازد تا آنکه خود را در ردیف روزنامه نویس های متبذل سیاست نگار قرار دهد .

(یولنتی) لیدر و پیشروی مخالفین در مجلس موام انگلستان در عملی یکی از نطق های خود بیک عبارت لاتنی استشهاد نمود

(سررابرت وال یل) تصحیحی در عبارت وی قائل شد ولی (یولنتی) قبول نکرد و قرار گذاردند که سر یک (گینیا) (۲) شرط شدی کنند . طرفین قبول کردند و به کتب ادبیه قدیم مراجعه نمودند معلوم شد (یولنتی) اشتباه نکرده بود . (سررابرت وال یل) که از وزرای انزمان بود یک گینیا در روی میز انداخت و مونسیکه (یولنتی) بخواست آنرا از روی بجزر دارد مجلس و مجلسیان را مخاطب ساخته و گفت این اولین پولی است که از جوه عمومی من در جیب خود میگذارم !

مین آن مسکوی که در ان موقع بر دو باخت شد اکنون در موره ریثایا نام د گینیای یولنتی « مطبوط است .

وقتی (بیت) منصدی پرداخت حقوق نشون گردید از اخذ و استفاده از وجوهی که قانون علاوه بر حقوق معمولی برای وی مقرر نموده بود خود داری کرد . به رئیس پرداخت باخرانه دارقشون اجازه داده شده بود که در ایام صاحب بانگرگراف که شاید سربیه چندین صد هزار لیره میزد باعتبار خدنگاهدارد و علاوه بر آن میتواند منفع آن میان را هم بنفع خود بردارد ولی (بیت) از تمام این منافع و مزایا صرف نظر نموده و نیز از قبول انعام ها و هدایا و پیشکشی ها رشوه هندی که شاه ادگان خارجی بوی میدادند و در سال سر بکروز ها میزد ایا و امتناع می نمود . به منظور که (بیت) در معاملات خود با مردم بی غل و فحش و هاری از هر گونه شبهه و تزویر بود اخلاقاً هم شرافتمند و بیقرض و بی طمع بود .

(ویلیام بیت) که از اعضای مجاز مجلس موام ود مثل (بیت) آدمی شریف و صدیق و حقیقت جو بود . او پول را در قبال منافع و مصالح و احترام عمومی مثل خالک زیر پای خود می شمرد . دست های (ویلیام بیت) آلوده نبود . وقتی مجادله و منافسه ای سخت مابین او و مخالفین که در تحت قیادت (فاکس) قرار گرفته بودند روی داده بود مقام منشی کری (رلز) خالی ماند . این یک مقام بدون شغلی بود که سالی سه هزار لیره برای

(۱) (ژونیوس) نام مستعار یکی از نویسندگان سیاسی مجهول الهامی به انگلیس است که غالب تحریراتش در باب سیاست مملکت بوده است — این شاعر در سال ۱۷۶۹ تا ۱۷۷۲ مزبسته است .

(۲) گینیا معادل بیست و یک شیلینگ یا تقریباً پنج دلار است

صاحب آن مقرر گردیده بود . همه کس میدانست که (بیت) تنگدست و بی چیز بود بنا بر این همه احتمال میدادند که مقام مزبور بوی او گذار خواهد شد و اگر این مقام بدو تفویض می گشت هیچ کس او را ملامت نمینمود زیرا رسم آن بود که آن مقام را بایشکوه اشخاص تهری دست و بااخلاق بدهند از این جهت (ویلیام بیت) مستوجب شتمات یا ملامت نبود ، ولی (بیت) مقام خود را به (گننل باره) رفیق کور و تهری دست خود مرصه داشت و بدان طریق از مستمربانی که در زمامداری و حکومت سابق وی اندوخته شده بود استفاده نمود .

همه کس از بی طهمی و بی فرضی (بیت) آگاه بود منذلك منك احترام او را می نمودند به وی فحش و ناسزا می گفتند و معاملات نا حق و نارسا با وی می نمودند ولی با آنکه ملیونها لیره از زیر دست او بیرون می آمد هیچکس و حتی بدترین دشمنان وی جرئت آنرا نداشتند که او را باختلاس و رودن اموال ملت و استفاده های نا مشروع متهم سازند و تهری افنیا و مردمان متبول و صاحب جاه باالعاج و اصراری تمام از او تقاضا میکردند که منصب و مقامی را قبول کند (بیت) اعتنا بدانها نمینمود و بسماجت و العاج نا شایسته آنها گوش نمیداد . او پول و ثروت را بغایت نا چیز و بی قیمت دانسته و شئونات و مقامی بهم که در نتیجه ثروت و پول بدست میاید قابل نکوهش میدانست . (بیت) آن شخص باشهامت و عالی همی است که ارسطو در کتاب اخلاق خود از او تعریف میکند و میگوید هیچ چیز بهتر از فقر و سکنت آمیخته به مناعت و شرافت اسباب اعتلا و ترفیع اخلاق وی نمیکردید .

میکوبند (چامیلارد) وکیل معروف و بزرگ فرانسه در قضیه ای وارد دهوا شد و موفق گردید و علت عدم موفقیت وی بدست نیامدن يك سند و مدرک مهمی بود . تصمیم قضات به پارلمان ابلاغ شد و تایید گردید . در این موقع که حکم تایید گردیده بود هنوز از موضوع استیناف خبری نبود . هارض روزی بدیدن (چامیلارد) رفت و از تصمیم حقوق خود در پیش او شکوه و اظهار تاسف نمود و بدو گفت که محکومیت و تضییع حق وی در نتیجه قفلت (چامیلارد) از يك مدرک مهم و معتبری بوده که اگر بدان مراجعه میشد حق وی باطل و ضایع نمی گشت ، (چامیلارد) تعرض نمود که چرا مدارک و مستند مزبور را بدست من ندادی موکل وی اصرار میکرد که من سند را بدست تو داده ام عاقبت (چامیلارد) کیف خود را باز کرد و مورد تفتیش قرار داد و سند را پیدا کرد . (چامیلارد) بعد از فرائت و رسیدگی به سند فهمید که اگر در موقع محاکمه سند حاضر بود حاکمیت قطعاً نصیب وی میگردد ، ولی تا الوقت استیناف نداده بود . بنا بر این همانم وکیل مزبور شروع با اقدامات نمود و بموکل خود اظهار داشت فردا صبح بدیدن من بیا . (چامیلارد) اموال خود را هر چه بود بفروش رساند و پولی که جبران خسارات موکلش را نماید فراهم کرد و فردای آن روز که موکل بدیدن او رفت همه را بتصرف وی داد و از مال و مکنت خود در گذشت . (چامیلارد) بدینموال عزت و مقام و درستی خود را حفظ و کرد و نگذارد زیان و خسرانی به نام نیک و ابرویش وارد شود . او وظیفه خود را بنحواتم و اکمل اجرا نمود اگر چه بقیمت دارائی و ما حصل يك عمر زندگانی وی تمام شد . (چامیلارد) نه تنها دارائی خود را برای حفظ شرف خود از دست داد بلکه نزد رئیس محکمه رفته و از او تقاضا نمود که در هیچک از

راپورت هائی که بیارلمان میدهند مجدداً بوی مأموریتی ندهند زیرا او خود را متهم و مظنون میدانست
 گر چه بطرز شرافتمندانه ای خطا و غفلت خود را جبران و ترمیم نمود .
 رئیس الوزرای حیدر آباد مبلغ هنگفتی به (سرآرتور وله سلی) باذکرک و لینکن تقدیم نمود
 که بدو بگوید بعد از جنگ (اسمی) چه حقوق و مزایائی برای شاهزاده حیدر آباد محفظ داشته اند .
 سرآرتور بعد از این بملاحظت و آرامی بدو نگاه کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت « چنین مینمایند
 که شما میتوانید سری را مکتوم بدارید . چنین نیست ؟ » رئیس الوزرا جواب داد
 محققاً همین طور است ، ژنرال انگلیسی اظهارداشت « خوب من هم مثل شما هستم »
 (سر آرتور) از قبول آن تقدیمی امتناع نموده و از حضور وزیر خارج شد ،
 راجه (کینور) چندی بعد توسط گماشته خود ده هزار لیره برای اجرای مقصدی تقدیم
 (سر آرتور) نمود .

ژنرال با کمال تعجب و اوقات تلخی تقدیمی راجه را رد کرد و بگماشته وی گفت « راجه از
 قول من بگو که من و کلیه صاحب منصبان انگلیسی این قبیل پیشکش ها را تقدیمی ما را از طرف هر کس باشد
 اسباب هتک شرف و احترام خود میدانیم »
 (مارکی وله سلی) که از بستگان نزدیک و نجیب و شرافتمند ژنرال (وله سلی) بود مانند ژنرال
 از قبول هدایا و تحف خود داری میکرد و وقتی مدیران کیانی ایست ایندیا (شرکت هندوستان شرقی)
 صد هزار لیره بوی تقدیم نمودند (مارکی وله سلی) بسوق عادت و داب دیرینه خود چنان از قبول آن
 مبلغ امتناع نمود

هیچ قوه نمیتوانست در روح او حکومت کند و وی را وادار قبول پیشکشی ها و رشوتهائی
 نماید . در جواب مدیران کیانی اظهار داشت « لازم نیست باستقلال اخلاقی و مناعت طبع
 خودم اشاره کنم و به اهمیت مقام و علو مترتبت خویش بنازم و بدان مباحثات
 نمایم . من فکر هیچ چیز را جز فکر قشون در مخیله خود راه نمیدهم اگر
 من بخواهم از حقوق آن سربازان دلیر و جنگ آوران شجاع چیزی کم کنم وجدان
 خود را دچار عذابی الیم نموده ام »
 وقتی (سرچارلز نایپر) در هندوستان بود از این قبیل خود داری و انکار نفس زیاد
 از او مشاهده شد

خود او در این باب میگوید « از زمانی که من به هند ورود کردم تا کنون میتوانستم سی
 هزار لیره جمع آوری کنم ولی هنوز بحمدالله دست من آلوده نشده که احتیاج
 بشستن داشته باشد و شمشیر پدران عزیز ما لکه دار نشده است »
 (سر جیمز آوت رم) تا بکدرجه سخنی و بافتوت بود و از خودیسندهی اکراه داشت . وقتی
 در هندوستان بمنصب سلطانی ترفیع یافت

فرماندهی قشونی که برای سرکوبی اشرار و متزددین تعیین شده بود بدو تفویض گردیده
 و بافیان و متزددین در تحت قیادت (مامی کائتا) قرار گرفته و بر علیه قشون انگلیس قیام کرده
 بودند ، ولی (سر جیمز آوت رام) بفتح یکی از دوستان خود که بر او اولویت داشت از فرماندهی

کناره کرد و مقامی که بپوشیده شده بود برفیق ما فوق خود تفریض نموده و اظهار داشت « معلومات و کار دانی و لیاقت آن صاحب منصب بمراتب بیشتر و عالی تر از من است بنا بر این من از روی میل و با طیب خاطر شهرت مختصر و نا قابل خود را فدای حسن سیرت وی مینمایم . تصور میکنم در این مأموریت من هم باید با وی همراه باشم ولی اراده او است که باعث موفقیت خواهد گردید »

فرمانده کل قوا بایشهاد وی موافقت نمود و درباره همان مقام و درج را بوی ارزانی داشت و ناچار (سرجهز اوترام) قبول کرد

وقتی وجهی بسم اتمام در میان صاحبان و سربازان سند تقسیم بگرداند به (اوترام) سه هزار لیره برای منصب یا ویش تقدیم داشتند ولی او بقبول آرزوی من در نداد زیرا او با سیاست و درش نامطلوبی که منتهی به گرفتن غنیمت زیاده گردید مخالفت نمود و اظهار داشت من بکینار از اموری که در اثر آن سیاست نا مطلوب غنیمت و غارت بچنگ فزون افتاده قبول نخواهم کرد . از این رو (اوترام) تمام آن وجوه را در راههای مشروع و برای مقاصد اتفاق و دستگیری بیچارگان بمصرف رسانید

از جملة مؤسساتی که بانی از آن وجه را دریافت نمود مدارس تبلیغی هندی دکتور دوف بود . (اوت رام) مبلغ هشت صد لیره به دارالمساکین مدرسه هیل داد — بعد از اتفاق این وجوه (خانم لارنس) بوی نوشت « اتفاق و احسان شما قابل قبول است زیرا اقدام شما در این کار به منزله وفا داری و بیعت و عهدی است که به عقیده ما بسیار عادلانه میباشد »

(سرجهز اوت رام) هرگز در موضوع منافع و مصالح خرد فکر نمیکرد و بگرفتنی در راه منافع خویش بر نمیداشت و بپل همیشه در نظر وی من خاك بود مگر دره و فیکه صلاح و آسایش دیگران را در آن میندید زیرا فقط در آنچنان موقعی بخیال نهیه بول می افتاد . هرگز آدمی باین آزادگی و جوانمردی و از خود بیخبری ندیده ام . هر چه بیشتر جزئیات زندگانی و سوانح عمر او را مطالعه نمائیم بیشتر ادراك خواهیم نمود که آن شخص عالمه مقدار بسائقه طبیعی و خوی جلی دیگران را ارعود بیشتر احترام و اکرام مینموده و کمتر بیاد خویش می افتاده و برای مصالح خود اقدام مینموده است .

رحم و عاطفه و دلسوزی وی بی حد و حصر بوده است و در پرتو این مواظف بود که (اوت رام) با تمام اشکال ظلم و بی عدالتی و اجحاف مخاف و دشمن بود و در سابه این احساسات رفیق بود که (اوت رام) از دریچه چشم دیگران بقضا یا و حوادث زمانه می نگرست و با قلوب سایرین تفکر مینموده — آن این قوت و مهربت از زعماء و پیشوایان ما باعث شد که ما را در هندوستان به تنگنا ترین و سخت ترین درجه های بدبختی کشاید .

میگویند در موقعیکه (لرد لارنس) قضیه مهمی را میخواست برای يك راجه جوان هندی بکنند شاهزاده هندی خواست کيسه ای که محتویات آن پول نقد بود از زیر ميز در دست (لارنس) بگذارد . فوراً (لارنس) رو بدو کرده گفت : ای جوان تو بیک نفر انگلیسی بزرگترین امانت را وارد کرده ای این بار بخاطر جوانی ات از تو میگذرم و نادیده میگیرم ولی تو اخطار میکنم که مادامیکه بار دیگر از تو يك چنین خطا و بی احترامی بزرگی نسبت به يك نفر انگلیسی معترم سر بزند .

شرافتمندی و شجاعت این قبیل اشخاص هندوستان را حفظ نمود و عنان مملکت را به دست انگلیسان سپرده است . آنها برای اقای وظایف خود هر گونه سختی و صعوبت را بر خود هموار مینمایند و احياناً حیات خود را در معرض خطر میکذارند .

در موقع عصیان و طغیان هندی ها مردمان بسیاری از انگلیس که تا آن موقع چندان معروف نبودند از قبیل (هیولاک) (نیل) (نیگلین) (آوٹ رام) (کلاید) (انگلیس) (ادواردز) و (لارنس) قدم بر صحنه جنگ نهادند . در ایالات شمال غربی آنها نام (لارنس) مظهر و نماینده قوت بود . وظیفه شناسی دو برادر مایه عبرت بود زیرا دقیق ترین نکات وظیفه را اجرا می نمودند .

این دو برادر یکی (جان) معروف به (جان آمین) دومی (هائری) بود که با اطرافیان و معاشرین خود با يك روح پر محبت و مودتی رفتار میکردند و بر آنها نیز این روح پیوستگی و تعاق را میدیدند . در باب اولی یعنی (جان) میگویند تنها اخلاقی که يك نشون ارزش میداشت . (لیل ادواردز) در باب این دو برادر چنین میگوید : آنها يك ایمان و عقیده ای را تصویر نموده و مدرسه ای بوجود آورده اند که هر دو تا به امروز باقی مانده اند .

در موقعیکه عصیان و انقلاب در میان هندی ها طغیان نمود (جان) کمیسر پنجاب بود و مملکتی که تحت حکومت وی قرار گرفته بود تازه از طرف قوای انگلیس شکست خورده و مغلوب گردیده بود . (سر جان) بر ایالت جدید تحت الحکومه خود در کمال خوبی و از روی کیاست و عقل حکومت مینمود و با اطرافیان خویش اعتماد میکرد و عهد مودت و دوستی با آنها می بست . سپس کاری کرد که در تاریخ ظیروسابقه نداشته است یعنی کلمه نشون پنجاب را که از بوهیان و اهل محل تشکیل شده بود . بکمال نشون انگلیس در پنجاب فرستاد و خود را تنها و بی یار کنار دختی عده قبلی هم که او را حیات نماید در پنجاب باقی نماند . حاقیت معلوم شد که (سر جان) بخاطر ترفقه بود زیرا با اعزام نشون سیخ و پنجاب فتح نصیب انگلیس ها گردید و دهلی بقضه نشون دولت در آمد و هندوستان از چنگ دشمن خلاص گردید . این فتح بزرگ و هر چه در فراهم نمودن این فتح مؤثر بود همه منوط و مرهون اخلاق شخص (جان لارنس) بود کلماتی که برادر وی (سر هائری) میل داشت بر سینه قبرش بکشند و اخلاقی او را شان میداد این بود : در این جا هائری لارنس خفته است . این آن کسی است که همیشه سعی می کرد وظایف خود را انجام نماید . اهل علم و مردمان عالم همان فداکاری و از خود گذشتگی را در گزاری که بر عهد گرفته اند از خود نشان داده اند . وقتی (سر هائری دیوی) بعد از زحمات زیاد چراغ سالم را برای

تخفیف خطرات کارگران معادن ذغال سنگ که در میان گازهای قابل اشتعال کار میکردند اختراع نمود امتیازی از دولت برای اختراع خود نگرفت بلکه آنرا بجامه واگذار کرد. یکی از دوستانش بوی گفت:

« ممکن بود امتیاز این اختراع را بگیری و سالی پنج یا ده هزار لیره بدست آوریدی »
 (دیوی) در پاسخ گفت: « نه رفیق خوب و عزیزم من هرگز در فکر جمع آوری پول نبوده ام و بگانه مقصد و مقصود من خدمت به عالم بشریت بوده است ثروت من بقدریکه وافق بهر منظور و مقصودی در عالم زندگانی باشد موجود است ولی بیش از این را طالب نیستم زیرا ثروت زیاد باعث اختلال حواس و ضلالت فکر و اعتراف من از جاده مقصود میگردد و مرا از تعقیب موضوع مطلوب و دلپذیر خودم باز میدارد. »

ثروت زیاد باعث تزویر شهرت و شادمانی من نمیکرد ولی بلاشک با ازدیاد ثروت میتوانم به کالسه خود چهار اسب به بندم. ولی برای من چه فایده دارد که بگویند (سرهامفری داوید) به کالسه خود چهار اسب بسته است ؟ »

(فره دای) پرو (دیوی) هم همان حال را داشت یعنی او نیز فقط برای بسط و توسعه علم و کشف مجهولات کار میکرد (فره دای) همان اندازه که خیال پرور و تخیلی بود آنگاه علم هم بود و در مسائل علمی تفکر میکرد. هر حقیقتی را که فوه مدرک و فهم و فراست او کشف مینمود به شکل دیگری آنرا متبدل میساخت و لباس مرموز دیگری بدان می پوشانید زیرا بیش خود خیال میکرد اسرار و مرموزات بزرگتری در مکتوبات نهفته می باشد. (فره دای) مادی نبود. فلسفه او بکرماتی با اعتقادات بدون دلیل علمی و آئین فرق و دسته جات مذهبی از قبیل رافضی متباین و مختلف بود. (فره دای) بدانش و معلومات خود نمی باید بلکه در کمال تواضع و شکسته نفسی بجز خود اعتراف میکرد و با روحی طفلانه و پاک بکار مشغول میشد و بالهامات حقیقت و مکاشفات که بروح و قلب او القاء می گشت بادیده حیرت و تعجب نگاه میکرد. (فره دای) میگفت: « آن ازون و آن اکسیژن که بیشتر از نصف ثقات و وزن عالم را تشکیل میدهد چیز عجیب و حیرت زانی است معذک من تصور میکنم تازه در وادی اول قدم گذاشته و آغاز عجایب حکمت پالنه را دیده و دریافته ایم. »

(فره دای) راضی نبود که ثروتمند گردد بلکه مایل بود تا يك اندازه بی چیز و فقیر باشد. او برای جمع آوردن پول و انداختن ثروت کار نمیکرد زیرا اگر بضایع و معارلاته داشت و در بی مال و مکننت مبرفت ثروت هنگفتی میتوانست جمع کنند. او امتیاز هیچیک از مخترعات خود را نگرفت بلکه آنها را بجامه واگذار نمود. (فره دای) با روحی نجیب و ارجمند در مقابل هوسوسه و خیالی که او را به ثروت اندوختی ترغیب و تعریض مینمود مقاومت میکرد اگر چه در مورد او هیچگونه و سوسه و خیال سوئی را نباید قائل شویم. این شخص فقط در راه علم سالک شده و جویای علم بود و بطور مؤکد و قطعی میتوان گفت که او کاشف حقایق بوده و اغلب اتفاق افتاده که مکاشفات وی اسباب وحشت و دهشت او گردیده بود و می گفت: « این چیزها را فعلا نباید بحساب آورد یا در عداد حقایق شمار کرد. این چیزها بر ما مدلل می کنند که با تمام

معلوماتی که ما داریم اطلاعات کنونی ما نسبت با آنچه در آنجا ممکن است بر ما مکشوف و معلوم گردد هیچ یا جزئی و نا قابل ذکر است ، این کلمات ما را یاد آخرین گفته های (اسحق نیوتن) می اندازد .

در یکی از جلسات اخیر مؤسسه همایونی (پرفسور تیندال) مدال (فره دای) را که عالیترین علامت و نشان رسمی انجمن مزبور بود به دکتر (هوفمان) تقدیم داشت (پروفسور تیندال) از محبت و مهربانی (فره دای) نمونه عالی و برجسته ای تذکار شود ، یکی از جوانان محصل ادنبورک موسوم به (ساموئل براون) که به تتبع و تدقیق در مسئله آتوم و ماده که از مسائل علم کبیح کنند ، می باشد مشغول بود حد سیات و ظنایات خود را تقدیم بزرگترین عالم شومی عصر خود نموده ، با آنکه (فره دای) در کار خویش چنان مستغرق و مجذوب شده بود که خود را فراموش کرده بود معذک جوانی شافی نه سر سری و نه از روی مدهانه و تملق بوی نوشت ، فره دای بدان جوان مجهول و ناشناس نوشت « من بدون تردید و تامل بشما نصیحت کنم که برای حیات و حفظ نظریات خودتان باید بتجربیات مشغول شوید زیرا اهم از اینکه نظریات خود را درحین تجربه تأیید نمائید یا تکذیب کنید باید از تجربیات شما نتایج خوب و مطلوب حاصل شود . راجع به اصل نظریات و عقاید شما من اکنون چیزی نمی توانم بگویم جز آنکه آنها برای تحریک ذهن به تعقیب و تتبع و استنتاجات قریبه بسیار مفید می باشد ، اگر اجمالا تفکری در باب فلسفه و حکمت تجربه کرده و ترقی فلسفه مزبور را مطالعه نمائید خواهید دید که تجربه فرضیات بی پایه و غیر محقق را همیشه مختل نموده و ضعیف کرده است ، من در باب فرضیات جاذبیت و ذرات و آتوم ماده بسیار فکر کرده و در اندیشه های خود بدانها نزدیک شده و دست یافته ام ولی هرچه بیشتر فکر و اندیشه ام با تجربه آمیخته و توأم باشد تصورات من راجع بیک آتوم یا ذره ای از ماده کمتر مشخص و مجزا می گردد »

حال بر گردیم بموضوع دیگر یعنی مسئله پول در آوردن و مال اندوختن ، موفقیت و سعادت خاندان روحیلد بواسطه شرافت و دیانت مؤسس و بانی آن خاندان یعنی (رایر آمشل) یا (اسلم) بوده است

این شخص که سرسله خاندان روحیلد محسوب میشود در فرانکفورت بسال ۱۷۴۳ متولد گردیده است ، والدین او جهود بودند ، چه تاریخ مدمش و مخوفی از تضییقات و جورها و شکنجه ها و فتنه های یهودیان در قرون وسطی و حتی در دره ای که ما در آن زندگانی می کنیم میتوان نوشت ، در فرانکفورت و هم چنین در سایر قصبات و شهر های آلمان یهودیها مجبور بودند در ساعت معینی قبل از غروب آفتاب بخانه و آشیانه های خود بروند متضلعین از این حکم محکوم باعدام میگرددند (چودن گاس) که یکی از محله های یهودی نشین فرانکفورت بود دارای دروازه های متعدد بود که شبها دروازه ها را قفل میکردند ، ناپلیون دروازه های مزبور را با توپ خراب و منهدم نمود از بهترین کارها و یادگاری های ناپلیون یکی این بود معذک زجر و شکنجه و تضییق یهودی ها ادامه یافت ،

(انسلم) جوان در سن پانزده سالگی یتیم شد و مجبور بود خود به تنهایی در میدان از هم حیات داخل شود و به انگاری نفس خویش وارد مراحل زندگی گردد. بعد از آنکه (انسلم) با مساعدت برخی از هم کیشان خود یعنی یهودها که همیشه نسبت یکدیگر رئوف و مهربان هستند تا بگذرجه تربیت یافت اقبال و طالع بوی روی نبوده و محلی در یکی از صرافخانه های کوچک (مانوور) بصورت منشی گری برای او پیدا شد.

(انسلم) در سال ۱۸۷۳ به (فرانکفورت) مراجعت نمود و صرافخانه ای تاسیس کرد و شروع به معاملات استقراضی نمود. در بالای مغازه خود علامت سپر سرخ را که در آلمان (روچله) خوانند آویزان نمود. (انسلم) مسکوکات قدیمه و کمیاب را جمع آوری مینمود و از جمله مرمومان با ذوق که در آنجا زیاد آمد و رفت داشتند یکی هم (لاندگروویلیام) بود که بعد ها بنامش از طرف اهالی (مینی) انتخاب شد.

وقتی ناپلیون اردی را تاراج نمود و معرض تاخت و تاز خویش قرار داد (ویلیام) از املاک و ضیاع و عقار خویش هفتاد دست برداشت ولی هر چه وجوه و قدیمه توانست فراهم نماید به دست (انسلم) عامل و مباشر خویش سپرده وجوه مزبور بالغ بر ۲۵۰۰۰ لیرم بود.

بزرگترین منظور و مقصود (انسلم) این بود که دقت در حفظ وجوه و قدیمه ارباب خویش نماید و هم اینکه بر آن بیفزاید. پول در آن ایام خیلی عزیز و کمیاب بود و وجوهی که در محل های مطمئن و باشخص موقوف و امین سپرده میشد دوازه و احياناً بیست درصد منافع داشت هنوز جنک ادامه داشت و ناپلیون روسیه را تاراج نمود و کلیمه نشون اواز پای در آمد و در برف نابود گردیدند. سپس جنک (لایبزیك) میان آمد و ناپلیون و فوش در آن طرف رود (راین) متواری شدند. در این موقع بود که (لاندگروویلیام) فرصت را غنیمت شمرده و بیخانه و ملکات خود باز گشت و املاک خویش را در تصرف آورد.

چند روز بعد از ورود (ویلیام) بسر ارشد (مایر انسلم) اجازه ملاقات از وی خواست و خود را بدو معرفی نمود سپس سه ملیون فلورین (۱) که (مایر انسلم) پدر وی در نزد خود حفظ کرده بود به (ویلیام) مسترد داشت. (ویلیام) از دیدن آن همه پول از شادی نزدیک بود قالب تھی کند زیرا میدید که گنج باد آوری را یافته و وجوهی که استردادش را هرگز امیدنداشت بچنگ آورده است.

ویلیام از وجد و خوشی در پوست نمی گنجید و همانند به روچله جوان لقب بهادری و سلطوری (در فرائضه حواله گویند) اعطا نمود و با صدای رسا فریاد بر آورد.
تا کنون نظیر این شرافتمندی و با دیانت در عالم دیده نشده است.

(۱) فلورین پولی است که در انگلستان و اطریش و هلند رایج بوده و تقریباً معادل پنج

فران پول ایران است (مترجم)

(لاندگریو ویلیام) بعد از چندی بکنگره و بنه اعزام گردید در آنجا جز از صداقت و دیانت روحبلد صحبتی نمیکرد - اول و آخر کلامش روحبلد و موضوع هر نطقش دیانت خاندان روحبلد بود (۲)

در موضوع (لردماکاولی) میتوان گفت که او يك آدم باك و بی آلابشی بود و از رشوه و ارتشاء احتراز میکرد . از جمله اشخاصی که با او معاشرت کرده و حشر با وی داشتند (ویل بر فوردس) ، (هاری تور تون) و (زاکاری ما کاولی) بودند ولی از میان اینها او تنها کسی بود که هرگز از شامراه وطن دوستی دور نمی شد و دامن خود را بفرصت طمع آلوده نمی ساخت . هایدات سالیانه او که از تحریر و چیز نویسی میگذشت ، از مبلغ دوپست تجاوز نمیکرد (سیدنی اسمیت) بدون آن که در تعریف وی مبالغه و گزافگوئی کرده باشد گفت « من معتقدم که ما کاولی پاکدامن و منزله از ارتشاء می باشد . او از قبول پول و نشان و القاب جدا خودداری میکند پس عیث پای اینگونه چیز های فریبنده را تکلیف نکنید زیرا آدمی است شریف و وطن دوست که وطن خود را با شور و محبتی فوق العاده و خالص دوست میدارد و تمام دنیا نمی تواند بزور رشوه او را از علاقه و دل بستگی که نسبت به وطن و دیانت خود دارد باز بدارند »

(ما کاولی) طوری کار های خود را تنظیم و ترتیب داده بود که اجرای آن ها برای وی منزله یک سرگرمی و تفریح با وقت گذرانی بود نه اسباب اذیت و آزار و اندیشه و اضطراب .

فلسفه و دستور یا مسلک اقتصادی (ماوکالی) خیلی ساده بود . (ماوکالی) این جمله را در زندگانی اقتصادی دستور و فاعله اساسی خویش قرار داده بود « منافع منی که از اتخاذ شیوه و زندگانی ادبی یا اداری باید گردد جزء سرمایه باید محسوب شود و کلیه فوض باید در ظرف بیست و چهار ساعت تدبیر گردد » در جایی دیگر می گوید « من تصور میکنم پرداخت فوری قروض و دیون يك تکلیف و وظیفه اخلاقی است زیرا تعویق و مسامحه در پرداخت اسباب زحمت و تالم میباشد » باز در مورد دیگر میگوید « راحت تر و باحقیقت تر از ادره ریچارد چیزی نیست »

در دنبال این کلام میگوید « ضعف مالیاتی که دولت برای ما وضع می نماید نفوت و تفرهن خود ما بر ما تعیل میکند »

(ماوکالی) از جوانی غوی و عادت صرفه جوئی و تخصیص عوائد خود را بمصارف خیر و امور انتظامی در خود ایجاد نمود و این گونه تخصیصات را باقید آنکه در اجرای آنها تغلفی ننماید زمینه محکم برای مزید شهرت و اعتبار عمومی و درستی و راستی شخصی خود بینداشت و نیز حفظ

(۲) فردریک مارتن در کتاب خود موسوم به « حکایات بانک ها و صرافان » بتفصیل از

اعمال خاندان روحبلد سخن میراند .

استقلال آبرومندان و معترمانه خویش را بدانگونه تخصیصات میدهد .
 ممدک (ما کاولی) صاحب کفایت چندانی نبود . در جواب (لردلانزداون) که در شورای هندوستان
 مقامی بوی پیشنهاد کرده بود نوشت .

«هر روزی که از هر من میگذرد شهوت و اشتیاق من نسبت بمکنت و نول زیاد کمتر
 میشود . ولی هر روز اهمیت و کفایت و لیاقت بر من بیشتر محسوس میگردد . زیستن بدون کفایت و
 لیاقت برای مردمان موام بسیار مشکل است . موقعیت من در عالم زندگی طوری است که فقط ازدور راه
 میتوانم امرار حیات کنم یعنی یا باید صاحب مقام و شغلی از مشاغل دولتی باشم یا بقلم خود ارتزاق
 کنم . . . تصور اینکه روزی آلت اجرای مقاصد کتاب فروشی شوم و کتاب تالیف کنم نه از جهت
 سبک کردن بار دماغ و تسوید محفوظات خاطر بلکه برای آکنیدن جیب و پرکردن کیسه و تفکر اینکه
 باید امروز بمنز و قریبه خود از روی بی میلی فشار آورم که هوس و ذوق فرسوده امرا بر انگیزد
 تا آنکه صفحات کفایت را با مثنی حرف بوج و پاوه پرکنم و دلخوش باشم از اینکه بیاض صفحه را سیاه
 کرده ام برای من خوف و وحشت آور است . همین طور هم خواهد شد اگر بخوام دست از شغل
 اداری خود بردارم ممدک اداری بودن و داشتن مشاغل دولتی فقط از برای مداخله خوفتر و مددشتر
 از آن خواهد بود که بتوان در آئینه خیال تصویر نمود .»

بالتیجه (ما کاولی) مقام محترم و ارجمندی در هندوستان بدست آورد و در آنجا
 موادی برای تاریخ معروف خود موسوم به «تاریخ انگلستان» تهیه نمود و در تدوین آن تاریخ
 کفایتی بخرج داد .

فصل پنجم

جر - نت طاقت

قرس از کار های ناشایسته و پست قرس نیست بلکه شجاعت است .
 اگر دیگران هم در مورد ما بطور ناشایسته رفتار نمایند و ما هم مانند آنها بعمل ناشایسته
 مبادرت نکنیم باز هم شجاعت است .

ای خدای متعال نوری بمن عطا فرما مگر نوربکه فروغ آن موجب و مسبب وحدت و
 رفاقت بشری گردد و قوه و قدرتی بمن کرامت نکن مگر آنچه مردانگی را پسرحد کمال و رساند .
 (ژرژ الیوت)

جرات و شجاعت صفتی است که عموم مردم آنرا نمی پسندند و دارنده آنرا احترام و
 اکرام می کنند . جرات آن قوه و قدرتی است که بر کلیه حوادث زندگی غلبه
 می کند و از سیل حادثه روی بر نمی تابد .

جرات آن اراده کامله ای است که از هیچ خوف و دهشتی از جای نمی جنبد و از
 هر چه باعث خشیت و هراس گردد نمی هراسد .

شخص با جرات و با شهامت در راه انجام وظیفه اگر لازم شود از مردن و جان دادن هم مضایقه نمی کند . کی میتواند از چین و ترس تعریف کند و صفت ترسوئی و بزدلی را توصیف نماید .

آبا اشخاص ترسو و جبون در مقابل وجدان عمومی محکوم نمیشوند ؟

شخص ترسو فرومایه و پست و نامرد است زیرا جرات آنرا ندارد که در آراء و عقاید خود ثابت بماند . شخص ترسو خود داری ندارد از اینکه غلام و بنده این و آن شود .

هومر میگوید : « نیست و نابود میگردد وقتی يك مرد قلام و هیبه بنده دیگری شد نصف فضائل و تقوای او از دست رفته است . »

(دکتر آرنولد) هم در دنبال کلام هومر میگوید :

« آن نصف دیگر وقتی از بین میرود که ما يك قلام لجام گسیخته بشویم »

و نیز سلوک و معامله با اشخاص ترسو و جبان مستلزم جرات است . يك جوان احقر روزی با (سرفیلیپ سبدنی) شروع بستیزه نمود و بوی اهانت کرد و او را مبارزه و جنگ دعوت نمود و حتی بای جسارت را فراتر نهاده و آب دهان بصورتش انداخت . (سرفیلیپ) بدو گفت :

« ای جوان اگر به من سهولت و آسانی که آب دهان تو را از صورت خود پاك میکنم می توانستم خون تو را از وجدان خود پاك کنم و اثری از آن در صفحه خاطر م نگذارم همین دم تو را کشته بودم . »

این يك جرات و شهامت آمیخته با نجابت و بزرگواری بود و برای هرکس در عالم منزله سمرشق و درس عبرتی است از روی آن باید فهمید که چگونه باید صبر و تحمل کرد و در کجا و در چه مورد باید گذشت نمود مردمان با جرات و با شهامت باید برای اشخاص بی پاك و جسور و متهور سمرشق شوند زیرا نفوذ مردمان با شهامت در دیگران مانند قوه کهر یا و مقناطیس است . مرد با حریت و با شهامت روح نجابت و اصالت و بزرگواری را در دیگران برمیانگیزد و اثری در همه جا تعمیم میدهد . هر فردی از فرد دیگر تقید و تبعیت نمی کند و در عقب یکدیگر سیر مینمایند حتی تا دم مرگ تنها کسانی که در فرصت تواضع حیات موفق و کامیاب مگردند شایسته احترام نیستند . بلکه اشخاصی هم که در روی ایمان و عقیده خود یکدفعه در مبارزه زندگی شکست میخورند و یا مدتی ز حصول آمال خود ناامید میشوند قدرت ناپذیری در میان نژاد و سلت خود اعمال مینمایند . پیشوا و قائدی که آهنگ سفر پر خطر را میکنند ممکن است در میان گودالی بیافتند ولی جسم و جسد او بمنزله پلی خواهد بود که از روی آن دلاوران و فاتحان داخل قلعه خواهند شد .

شهادی راه دیانت ممکن است چهار نخطا طره شوند و برای حفظ عقیده خود مرگ را استقبال کنند ولی حقیقتی که آنها در راهش جان داده اند از فداکاری و جان نثاری آنها درخشندگی

و تلواژ جدیدی پیدا خواهد کرد. مرد وطن پرست و باغیرت ممکن است سر خود رادر روی کسندۀ دژخیم بگذارد و در نتیجه حصول مقصودی را که وجه همت خویش قرار داده و برای آن خود را در رنج و عذاب انداخته با فدا کاری و ایثار نفس تسریع و تسهیل نماید.

خاطرة يك شخص بزرگ بعد از مرگ آن شخص زوال نمی پذیرد و محو نمی شود بلکه در خاطر دیگران جای میگیرد اشخاص خون گرم و با حیثیت ممکن است جان خود را فدای جایی دیگر کنند ولی اشخاص پر طافت در مبارزه زندگی مقاومت بخرج میدهند و با لاخره فاتح شده داخل ملک و زمینی می شوند که اسلاف آنها سالیان دراز در آنجا زندگی کرده اند. پس ممکن است گامیابی و فتح در طریق حصول مقصود صحیحی دیر حصول بیوندد ولی وقتی منظور حاصل میشود و تیر آرزو بهداف مقصود میرسد هم شکست خوردگان و هم آنهایی که بالاخره موفقیت حاصل کرده اند در آن سهم و شریک اند.

تمام کار های عالم در بر تو جرات و شهامت انجام یافته است از برکاتی که ما بدان متمم هستیم از قبیل تاهین شخصی، حریت فردی و آزادی اساسی همه از طریق شاکردی و بندگی متمادی بدی و شرارت تحصیل شده است مثلاً حق موجودیت و اظهار حیات اقوام و ملل در مقابل تند باد حوادث ایام فقط باتوالی ادوار جنگ و توارد روزگاران بر مصیبت و آفت بدست آمده است. استقرار آئین مسیحیت مستلزم چهار صد سال قتل و شهادت هزاران نفر در راه عقیده و آئین مسیح بوده و ادخال دوره نجدد و اصلاحات (رفورماسیون) ملازم با يك صد سال جنگ خانگی بوده است چیزیکه شهادت و فدا کاری شهدا را مخلد و جاودانی نموده و نام آنان را در صحیفه روزگار بنیکی ثبت کرده همانا صداقت و وفاداری آنها بوده است نسبت بایمان و عقیدت خود. در راه تعالی و ترقی فکر تفاوت نمیکند که کدام آئین و حقیقت را مردم پیروی نموده اند و به که پیوسته و گرویده اند در هر صورت شهادت راه دیانت شهدای علوم شاق محسوب میشوند. اها مردند تا آنکه ما آزاد باشیم. کاتولیک های روم و پروتستانها، مسیحیان و کفار، رانضی ها و ارتودکس ها همه در این میراث باشکوه باستانی شریک و سهم اند.

(مازینو) میگوید «فرشتگان شکنجه و عقوبت و فتح و ظفر برادر هستند و مردوبالهای خود را بر روی گاهواره زندگانی آبی میکشترانند»

سوانح و حوادث و تلخی ها و مرارتها نیکه نشون و صفوف شهادت و زرگوارانیکه شربت مرگ را باطیب خاطر در راه حفظ عقیده خود نوشیده اند شکل حکایات از آثار ظهور مسیحیت و پیدایش آئین مسیح نوشته شده و تا کنون باقیمانده است. یکی از آن حکایات رایج به (پیکراطیوس) یا (پانکرا) است که در فریجیه متولد گردید.

پولس رسول بعد از استقرار کلیساها در فلاتیه به فریجیه رفت (پیکراطیوس) تربیت یافته بود که زویی تر (رب لاراب باخدای خدایان) را پرستش نماید ولی چون پدرش وفات یافت او در تحت قیومت و نگهداری همیش (دیونیوس) واقع شد در سال ۳۰۰ به روم انتقال یافت تا آنکه آن پسر بیهم که وارث ثروت هنگفتی بود بدربار سلطنتی تقرب جوید و نزدیک شود. (پیکراطیوس) مدتی

در تحت حمایت و نگهداری و توجه (مادسل اینوس) مقدس و من که در آن موقع استغف روم بود واقع شد و نهایت با این مسیحیت گریخت و از عقده نیاکان خوش دست کشید. بعد از چندی هموی او وفات یافت و نیکراطوس که در آن موقع فقط چهارده مرحله از مراحل عمر را پیموده بود ثروت هندی و مذهب هموی خود را پارت برد و یکباره در تنها ماند. مقارن این تحولات (تروکلن) مسیحیان را آزار مینمود و بانواع عقوبات و شکنجه ها نذات میکرد. باو اطلاع دادند که (یکراطوس) دست از آیین خود کشیده و در سلك مسیحان شود و داخل کرده است. همانم (دیونانیان) فرمان داد او را بفسر بیاورند و وقتی اجواز را بفسر امپراطور آوردند، امپراطور او را تهدید بقتل نمود و گفت اگر برای بازگشت خود بدین آباء و اجدادی رضایت (ذوورتر) را یا گنورانتین قربانی فراهم نمائی نزد ما میندم خوانم گشت.

(نیکراطوس) بچرب داد من آئین مسیح را قبول کرده و حاضر هستم در راه او جان دهم زیرا مسیح روح خدمتگداری و جباران شود در حق من که جوان هستم اجرات و قوی میکند و بقوه تمام آنها را برمی نگیرد که برای شطرنج او تحمل هر گونه عقوبت و مصیبتی را بنمایند. امپراطور جوانی گفته می گوید که او شاد و شاد بود او را خراج شهر برده و با شمشیر شوش را بریزند (نیکراطوس) در آنجا ششون شوش شادمانه در راه کرد و چندش در همانجا تا طلوع فجر باقی ماند تا آنکه یک غلام مسیحی تا محل روم چسبید و او را در ملل با کیزم پیچیده و به دکنه ای که در آن نزدیک بود برد و در آنجا کل بسیاری نثار کرد و با سرشک دیدگان بدش را تطهیر نمود. کلیسایی که با آثار روم او بنا گردید اندک محصوره او را نشان می دهند.

مسیحیان اولیه از ابتدای ظهور مسیحیت تا پیش قرن سوم بانواع عقوبات و زجرها مبتلا بودند مثلاً آنها را در محله های مخصوص (Arena) اوجوش و حیوانات درنده گلابز مینمودند و در واقع مسیحیان را برای تفریح و تفریح مردمان روم و شش نشتال آنها در روزهای تعطیل نصیب میکردند. بهترین اسبها برای رزمها جنگهای حیوانات وحشی و گلابز شدن آنها با مسیحیان و پاره نمودن آنها و بالاترین لذت برای رومیان مبارزه و چنگال شمشیر بازیان بوده است. اینگونه تفریحات اگر باین اسم آنها را بخوانیم - در سرتاسر مملکت امپراطوری روم رایج بود. در هر مملکتی کبابی رومی ها باز میشد و در هر جا تمدن مینمودند از اینگونه نثارهای بیضوی شکل (امضی نثار) می ساختند و امروز در انگلستان هم یکی از این نثارها که پاره و بقایای عمارات رومیهای قدیم میباشد در (دج بودغ) واقع در (کنت) دیده میشود.

در شهر (نروز) که پایتخت امپراطوری روم میباشد و در شمال جبال آلپ واقع شده است آثار و بقایای بسیاری از اینها و عمارات رومیها کشف شده است. از جمله نثار بیضوی شکلی (امضی نثار) است که از سنگ بریده و ساخته شده است. این محلی است که گنجایش هزاران تماشاچی را دارد. در سال ۳۰۶ میلادی قسطنطین اعظمی برای نیایش دادن اسبها برای فرانسوی ترتیب داد و رهبا و اتباع مملکت شوش را با آن تفریحات مشغول داشت. نمایشگاه مزبور عبارت بود از محل وسیعی که هزاران اسرای فرنگ را (مقصود از فرنگی است) بدانجا آورده و بدون اسلحه آنها

را مجبور مینمودند که با حیوانات سبع و درنده گلاویز شوند (۱) و بالاخره در دست حیوانات (۲) مزبور پاره شوند. حیوانات درنده انقدر از گوشت و خون انسان میخورند که بعد اشیاع رسیده و بطیب خاطر دست از قتل وسفک دماء برمیداشتنند بازماندگان و بیچارگانی که از چنگ وحوش جان بدر برده بودند تازه میبایستی یکدیگر شمشیر بازی کنند وای آنها قتل یکدیگر راضی نشده و بجای آنکه برای نجات خود کوشش و تقلا کنند، شمشیرهای خرد را از نیام کشیده و در قلب خود فرو می بردند تماشاچیان که از مشاهده جدال و مبارزه شمشیر بازیان حظ و لذتی وافر میبردند بدین این منظره وام خونخوارگی و آتش شهوت درندگی و بیرحمی شان را فرو نمینشانند. در همان سال هزاران نفر را در کمال قساوت و بی رحمی برای تفریح و خوش آیند مردم قربانی کردند. هنوز خرابیه ها و اطلال تئاتر های بیضوی شکل سابق و هم چنین آثار های ماق داروحوش باقی و پایدار مانده است.

در فرانسه بسیاری از تئاتر های بیضوی شکل رومی هنوز موجود است اگرچه بعضی از آنها را برای کندن و استخراج سنگ مرمر مورد استفاده قرار داده اند. تئاتر هائیکه در (نیزم) و (آرل) ساخته اند بزرگترین تئاتر های رومی بوده است و مخصوصا تئاتر (آرل) آنقدر وسیع و گشاده بود که طوایف (بود) برای دفاع و حفاظت شهر از حمله طوایف فرانک چهار برج در بیرون دیوار های آن ساختند.

تئاتر و نمایشگاه (ورونا) تقریبا بی عیب مانده و هر سال در آن تجمیرات میکنند. ولی بزرگترین تئاتر های بیضی (بعضی تئاتر) تئاتر (کلی سئوم) روم است که در دوران رومیان قدیم گنجایش ۸۷۲۰۰۰ نفر تماشاچی را دارا بود.

در احادیث و روایات کلمهائی ملاحظه است که طراح و نقشه کش این بنای با عظمت (کالودیتوس) نامی بود از معماران مسیحی که مانند سایر مسیحیان و ایمانداران در راه عقیده و ایمان خود خود کشته شد. و نیز ملاحظه است که در ساختمان این بنا چندین هزار نفر از اسرای یهود که (تیتوس) امپراطور روم آنها را از اورشلیم باسارت آورد شرکت داشته اند. در موقع آماده تئاتر مزور از طرف (تیتوس) پنج هزار حیوان و وحشی را در میان میدان کشند. در این اواخر استخوان حیوانات ضاره و وحوش را از قبیل شیر و ببر در میان طاق های زیر سیرک پیدا کردند.

در آن روز هائیکه در تئاتر (کولی سئوم) بساط نساخ بزرگی گسترده بود تمام رومیها تعطیل میکردند و مرد و زن و بچه بدین اسبورها و بازی های خونین می شتافتند. فضا و اعضای مجلس سنا و اجزای دولت و اشراف و اعیان و مردمان حامی و حتی باکره و راهبه های

(۱) قسطنطین از امپراطور های روم است که از سال ۲۷۲ - ۳۳۷ میزیسته است (مترجم)

(۲) فریک یا فرانک یکی از قبایل آلمانی ژاد است که در بدو ظهور مسیحیت در حوالی

رود رن سکونت اختیار نمودند و این منشاء همان کلمه فرنگی است که در ممالک شرقی بکلمه اروپائیها اطلاق میکنند (مترجم)

که تمام عمر خود را زهد و ورع و خدنگداری در آنشکده ها و معابد صرف مینمودند پتاشا میشتافتند و امپراطور هم در راس آنها قرار میگرفت .

شمشیر بازان در جلو امپراطور میرفتند و با فریاد بلند میگفتند «ای قیصر ! ما که باین زودی بپریم تو را سلام میگوئیم»

اول وحوش مقدم جنگ میشدند و بعد شمشیر بازان وارد میدان کارزار می گردیدند . اسپور و بازی تاشب دوام داشت تا آنکه تماشایان از خونریزی و کشتار و دیدن آن مناظر خونین دست می شدند .

این گونه اسپور ها دوام داشت تا آنکه رزم اسما مسیحی شد . ولی نهایت در حدود سنه ۴۰۰ میلادی زاهد و هابید کهن سالی که از مشاهده این اعیان خونبار و تعیبات سیاه پستوب آمده و ناله و ندیه مینمود تصمیم نمود که حتی اگر مداخله وی برای جلوگیری از تبعیت و درندگی رومی ها به قیمت حیاتش تمام شود و بر جاش گزندای هم رسد اهمیت ندهد و تصمیم خود را بموقع اجرا گذارد .

نام این هابید شهید بر کسی معلوم نگردیده است بعضی میگویند (آلی ما کوس) و برخی عقیده دارند (تله ما کوس) بوده است . هر که بوده ما کار نداریم مردی بوده است پاشهامت که همین صفت او را شایسته تذکار نموده است . این مرد از نیمی نقط شرق آمده بود او کسی را نبشناخت و کسی هم باحوال او معرفت نداشت . در این اثنا این شهر در همه جا شهرت گرفت که قریباً يك جدال و مبارزه آن بتن از طرف شمشیر بازان در صحنه نشانی بوقوع خواهد پیوست . در روزها جوقه جوقه تماشای جدال شمشیر بازان و جنگ آوران می شتافتند . پیر مرد هابید هم در جرم تماشاچیان برای اجرای نیت خویش وارد نمایش گاه شد . شمشیر بازان با شمشیر های آخته و نیزه های نیز داخل میدان شدند . این يك جنگی بود که نهایت به مرك و فزای شمشیر بازان و نیزه داران خاتمه می یافت .

همینکه شمشیر بازان بیکدیگر رسیدند پیر مرد هابید بر فرا دیوار چستن نمود و در هماندم که شمشیر بازان تیغ از نیام کشیده و میخواستند شمشیر بازی مشغول شوند خود را از بالا بیابان انداخته و مابین آنها خود را حایل فرار داد . هابید بدان ها خطاب نموده و گفت دست از ریختن خون بیکناه خویش بردارید هنوز هابید سخن خود را تمام نکرده بود که از هر طرف قبه و فریاد و زوزه ها بلند شد همه يك صدا فریاد کردند « پیر مرد کنار بکش ! قبه برو ! » ولی پیر مرد يك قدم هم از جای خود برنداشت او مثل میخ در جای خود باقی بود . آخر الامر شمشیر بازان او را بکناری انداختند و برای حمله خود را آماده ساختند . پیر مرد باز جلو آمده و خود را مابین نوك شمشیر های نیز دلاوران قرار داد و بدان ها قذف کرد که دست از خون ریزی بردارند صدای تماشاچیان مجددا بلند شد همه فریاد می کردند « نابودش نمائید » ولی هم با تمام پیر مرد رضا داد شمشیر بازان او را از پای بدر آورده و جسدش را با شمشیر سوراخ سوراخ کردند و جسد بیجاش را لنگد کوب نمودند . مرك او بی نتیجه نبود . مردم رفته رفته در اعمال بد خود نوحل و تفکر نموده و کردار بد و گذشته های شوم و غرت

آور خویش را بنظر آوردند ، آنها پیر مرد مقدس را تا تعرض بخون خوارگی و شون ریزی شان نموده و آنها را مذمت و ملامت کرده بود کشته بودند وقتی اندک بر این احوال تفکر کردند از ظلم و جفای خویش بیک خوردند و بر خود لرزیدند ، از آن روزیکه آن پیر مرد زاهد و خداشناس خود را فدا نمود دیگر در میدان (کلیه سیوم) چنگ و شوریزی واقع نشد ، مرگ آن هابد خانه به اسپور های خونین داد .

(نوربرس) در سال ۴۰۲ میلادی چنگ های تن بن و شمشیر باری را منسوخ نمود ، چندی پیش اسخوای و آنچه از آن پیر مرد فدا کرد وقتی مانده بود با رضع و ترسی که حکایت از موفقیت و فتح او مینمود بلند و جدا میدان چنگ مانع طراف دانه نویسی با اجرای مراسم مذهبی او را در کلبه ای (سن الاشته) ملامت نمودند .

روم در نتیجه تباہی اخلاق و فساد روحیات و ظلم و اعتساف از مدارج جلال و عظمت باستانی خویش منقرض گردید و وقتی به اخلاقی و رذالت طمع در طبقات عاقله ک قوم سر پست نمودند تا زیر جهلک و مسخرم کننده ی درمیان سایر طبقات می بخشید ، هم انظم یا فساد سابق و صورت نویسی و فساد پرانسیب و اصول می کردند ، صفات و صفات بفرماندهای که در پست استیغری و حروریت باطنی و تفوق پیدا کرده و قوای حیاتیه و فیزیقه اخلاق را مضحک ساختند .

یونان و روم در اثر پستی و رذالت اخلاق و کوباهی و فساد روحیات پشوا یار و زعماء خدش و بالذبحه پستی و ذلت سردمانی از روح قبول به حضیض و ذل منقرض نمود . روم هرگز معنوی و معنوی نه در مادی و عقلی و وحشی که از میان جان می آید ، در آن سرزمین کورده و فساد و کج رویی اغیاء و متمولین آن مملکت اسپر در نتیجه هلاک و هرس و شکوب شایسته خویش تهریدند وضعفا و بیچارگانی به باد طغی خویش گرفتار و سخته جی جسمگیری دیگران شدند ، آنها برای محافظت خود را بدینجهت تیره آمدند بدافع مملکت در آنفلس هم بواسطه تاوهک در سهوات از خود و مملکت بیخبر بودند .

مقارن بن احوال مسیحیت در عالم ظاهر و کرد و نهاد و اساس عقیدت مذہب را بروم نشان داد ، بطرس مسیحیت را بروم آورد تا آنکه در پیرانو حقایق آن مذہب دنیا را احیاء و از سرنو عالمی دیگر خلقت کند ، حقایق مسیحیت در آغاز امر در قلوب صمغاف و بیچارگانی که منور و دارای فکر روشن بودند ریشه نهاد . چرا ؟

برای آنکه مذہب تفسیر و تعبیر سرشوش و مقدرات بشری است و منظومه و شعری است که از وجود جسمانی ما حکایت میکند و نوید تسلی بخش و روحانوار است که از عالم عقیبی و ابدیت بشارت های خوشی بماند بدهد ، زبان نیز این بشارت را قبول کردند و در جرگه مسیحیون داخل شدند ، اسوان روم همه در تحت اختیار و اراده شوهران خویش بودند ، آنها برده و غلامان شوهران خود بودند .

مسیحیت عدالت بدنها را باز گرداند و برای اولین دفعه شمله امید در درویشان زبانه کشد زیرا توانستند احترام و محبت مردان را بخود جلب نمایند . یکی از اساطیر قدیم گفته است «اضایل و تقوی همه در زن وجود دارد و آنها مردان را شایسته و لایق مینمایند»

قوای محرکه مذهبی که در درون مردان و زنان منفرد کار میکرد اقراط و بی اعتدالی و بی اعتنائی بذهب و بد اخلاقی را متهور و مغلوب خویش ساخت . میل بشرارت و بدی رفته رفته تخفیف یافت و از بین رفت . مذهب خواهش ها و امیال نیک مردم را افقاع می نمود . روز راحتی تقدیس گردید و برای استراحت کارگران اختصاص یافت تا آنکه از پنج کار ، هفته ای یک بار برهند .

کلیسا اعضای خود را در زیر سقف زیبا و عالی معبد برای اجرای مراسم مذهبی جمع کرد و مسیحیان بدون رعایت امتیاز طبقاتی همه یکجا شده و خدا را پرستش نمودند . مگر مردم در حضور خدا انسان و برادر یکدیگر محسوب نمیشوند ؟

چه منظره فرح انگیز و سعادت آمیزی بود ای کاش آن بساط و آن منظره زیبا دوام پیدا میکرد ولی افسوس که آدم قدیم هنوز يك و طاهر نشده بود . در طبیعت باغ عدن وجود ندارد ولی مردم آنرا ایجاد میکنند مقام کفالت و ملائی آلت و اسباب ظلم و تعدی گردید یعنی مشایخ و کهنه حقوق مشروع دیگران را باعمال مینمودند تا آنکه منافع همه معدودی را حفظ کرده باشند و خود نیز از حقوق و منافع نامشروع آنان سهمی ای ببرند .

در موضوع عقاید و اصول دینی اختلاف آراء موجود بود . هرچه مشرکین در صدر مسیحیت بر سر مسیحیان آورده بودند مسیحیان نیز همان معامله را یارقبا و مدعیان خویش نمودند آتش ایذاه و آزار و شکنجه از سرنو شعله ور گردید و باز جمعی را مثل ساق در آتش افکندند و زنده زنده میسوزاندند مردمانی که علم مسیحیت را بردوش گرفته و در راه حقیقت مبارزه میکردند این نوبت هم بجزارت و طاقت محتاج گردیدند . همان اشخاص مردانه سینه خود را سیر بلا نموده و مشقات و شداید را با جبهه گشاده استقبال کرده و مردانه هم جان دادند .

تعمیب و تضییق در ایتالیا شروع شد و دانه اش تا اسپانی و فرانسه و هلند امتداد یافت ولی آلمان در مقابل آن مقاومت بخرج داد .

(لوتر) گفته است «مشیت الهی و نقشه‌ازلی او این است که افرادی در جامعه وجود داشته باشند که کاملاً و تا باید بی پروا و بی باک و آرام و بی دغدغه و سخی و بافتوت باشند و مطلقاً از چیزی واهمه نکنند بلکه از راه توکل به خدا همه چیز را ناچیز شمرند و بر آنها تسلط پیدا کنند و زحر و عقوبات و حتی مرگ را استهزاء نمایند . خداوند از اشخاص جیون که از ترس و واهمه مشوش و سردرگم می شوند و از هر چیز حتی از خش خش يك برك برخوردارند»

(مستر نیومان) میگوید «خیلی عجیب است چگونه مذاهب و ادیان بهر شکلی که باشند ایجاد

ظلم و ستم مینمایند . انگیزسیون (نفیثی عقاید) (۱) که بعد از ظهور مسیحیت در عالم برقرار شد و اصول شرك را از میان برداشت و خود جای آن را گرفت یکنوع ظلم و تعدی عمدی محسوب میشود . طریقه مزبور قرن ها مانند یکی از آثار و تاسیسات مقدس دوام داشت و تا باید داغ لعنت و بدنامی را خواهد داشت . ممالک پانیا طریقه مزبور دعوی مذهبی میکردند و مدعای خود را بر اساس یک مذهب ولیم و محبوبی میخواستند قائم بدارند .

رهبانیت و مقام الهات باستمانت مقامات غیر روحانی اساس تجدد و اصلاحات (رنورناسیون) را باصرف قوه ازین برکنندند . در عرض یکشب هشت صد نفر از پروتستانها را به عیس (سویل) افکنندند هر جا از فرقه پروتستان پیدا میکردند انها را دستگیر نموده و در آتش میسوزانندند . شعله آتش در اغلب شهر های مهم اسپانیول زبانه می کشید . چندی قبل در نزدیکی شهر مادرید در محلی که پروتستانها را در آتش سوزانده بودند نهری را برای آب فاضل میکنند . کارگران در حین اشتغال بعضی زمین بقشری از خاک سیاه شفافی برخوردند که با استخوان مگلس و ذغال مخلوط گردیده بود . استخوان و ذغال مزبور آثار و بقایای اشخاصی بود که بر حسب دعوت کلیسا جان خود را در راه ایمان خویش نهاده بودند .

اسپانیول از مظالم و ستمکاریهای مخوف و مدهش خود چه منافعی

میرد ؟ ثروت و نول از آن مملکت رخت بر بسته و مملکت ورشکست گردید مردم بی تربیت و بی مری ماندند . و بهمین جهت از هر هشت نفر بیش از یک نفر سواد خواندن و نوشتن ندارد . اها کهنه و مشابه را مثل دشمنان طبیعی خود می شمردند . اکثریت را مردمانی بی اعتقاد و بی ایمان تشکیل میدهند حتی اها و مشابه هم قنر و بی بضاعت اند .

دکتر لیر میگوید « عجیب در این است که اسپانیول در تحت سلطه قبایل (مور) ترفیانش بیشتر از موقعی بود که در تحت حکومت حکمرانان مسیحی قرار داشت . حکومت بیشتر آزادبخواه و فضیلت پرور بود مردمانش تربیت یافته بودند . و اراضی آن بارورتر و حاصل خیز تر بود . از موقعی که قبایل (مور) از مملکت اسپانیولی رخت بر بستند اسپانیول دائما رو به انحطاط و تدنی رفت . »

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیولی شاید بزرگترین سلطان ملحد و بی اعتقاد و جنایتکاری باشد که تا کنون بتخت سلطنت نشسته است . او فقط شایسته آن است که با (نه رون) و (کالیکولا) برابر شود و در طراز اها قرار گیرد . در فرمانیکه در سال ۱۵۶۸ صادر نمود امر داد که علوم پروتستان های ملاند را بقتل برسانند . فرمان بهوقم اجرا گذارده شد زیرا رسایل کافی برای اجرای اعلامیه و فرمان ابلیس صفت و جهنمی او موجود نبود ولی وزیر او (آلوا) آنچه میتواندست کرد (آلوا) باستمانت شوری خون و شریف ها و میرفضیان و درخیمان و (انگیزسیون) مقدس هشتصد نفر را بضرر شکنجه

(۱) در تاریخ مسیحیون مسطور است که در اغلب ممالک اروپا محاکمی برای محاکمه و سیاست مرتدین و رافضی ها بهین نام تشکیل گردید (مترجم)

در هر يك هفته بقتل رسانند . جرم مقبولين اول تبعیت از اصول پروتستان و دوم نول و مكنت بود . هلك اخير يعنى متمكن بودن و ثروت داشتن كاتوليك ها و پروتستان ها را بواى بوار و هلاكت پرتاب نمود و در معرض نهب و غارتشان قرارداد در پايان سال ششم انقلاب (لوا) خرد مييابد كه متجاوز از هيچده هزار نفر از هموعان خود را خفه کرده و در آب فرق نموده يا در آتش سوزانده و سر بریده است . اين عده مستثنا بود از آن ده هزار نفری كه در حين محاصره شهر و در بدن جنگ در دوره زمامداری (الوا) هلاک شده بودند . غارتگری و چپاول او مثل آدم کشی و سفاکی اش حدودی نداشت و از حد تصور خارج بود .

فرانسه هم در بدی و خرابی از اسپانیول پای کمی نداشت زیرا از ابتدای الحاق آن به روم مردمان فرانسه عموم اشخاصی را كه با افكار و عقاید رئیس روحانیون بزرگ روم اختلاف عقیده داشتند غارت می کردند و می سوزانند و سر آنها را می بریدند یا تبعیدشان مینمودند . قبایل (آبی ژوا) (آبی ژوا) (۱) را نیز قلع و قمع نموده و بعضی از آنها را به جبال (پیرنه) تارومار کردند .

فرقه مسیحیان جنوب شرقی فرانسه را موسوم به (واودوا) و همچنین اهالی كه در شمال غربی ایتالیا نوطن کرده بودند به استعانت اهالی (ساوای) در آتش سوزانند و با وسیله دار اعدام نمودند . در سرتاسر فرانسه حریق ظلم و ستم و زجر و تضییق مشتعل گردیده بود . محض خوشنودی خاطر امرای اسپانیول شش نفر از مشاورین فرقه (لوتر) را زنده زنده سوزانند . در این اقتشاش و بلوای جنون آمیز و گیرودار مسیحیان و تضییق و تعقیب آنان مستثنیات چندمی بود كه باید آنها را شمار کرد .

(شانسلر دولاییتال) همكیشان خویش را ترفیب نمود كه سلاح تقوی را برتن خویش یارابند و زندگانی مقرون بهذاف و صلاحی را در پیش گیرند و با اسلحه صدقه و دستگیری و دعا و نماز و ایمان و عقیدت راسخ بهاندین و مذهبیان خویش حمله برند .

او میگفت « بیا تید این الفاظ و كلمات شیطانی و مامون را كنار بگذاریم و از حزب و فرقه و دسته بندی و فتنه انگیزی سخنی بمیان نیاوریم اسامی فرق (لوتران) و (هوكنات) و (باپلیت) را باید بنام مسیحی مطلق تبدیل نمائیم »

چون شانسلر مردم را با این بیانات براه حق دعوت میکرد او را دلعد و كافر خواندند . وقتی (ویكنت دورت) حاكم (ایدن) حكمی از طرف شارل نهم مشعر برقتل عام پروتستانها دریافت نمود در پاسخ نوشت « من فرمان همایونی را بساخلو و مستعظین قلمه و همچنین اهالی شهر ابلاغ نموده ام ولی در میان آنها جز سربازان رشید و رعیت های خوب کسی را نیافتم ام حق بكنفر دژیم و جلاد هم پیدا نكرده ام »

(۱) قبیله (آبی ژوا) یا (آبی ژن سوز) فرقه ای از مجذوبین بوده اند كه از قرن یازدهم و سیزدهم میلادی در جنوب فرانسه دوام داشته و بالاخره در اواخر قرن سیزدهم در جنگ های صلیبی و قسطنی هم بدست مامورین تفتیش عقاید از میان رفتند (مترجم)

مد از چندی قتل عام (رواسی) و (سن بارتله لومو) بوقوع پیوست و در سرتاسر فرانسه شعله فتنه و فساد و قتل و غارت زبانه کشید. هنوز قتل عام (سن بارتله لومو) در افکار جمیع پروتستان‌های اروپا مانند شبخ و هیولای ترساننده‌ای باقی است و تا بایندهم خواهد بود. قتل عام مزبور و مساعی قبلیب دوم در راه تخریب و تاراج انگلستان بوسیله سفاین جنگی اسپانیول در فتره از خصوصیات و کیفیات همه تاریخچه نیمه آخر قرن شانزدهم بود.

فرمان (نانته) که از طرف لوی پانزدهم صادر یافت و بالاخره فسخ و ملغی گردید از قتل عام (سن بارتله لومو) و تاراج انگلستان کتر نبود. بموجب فرمان مزبور هر پروتستانی مجبور بود یا تغییر عقیده بدهد یا جلائی وطن نماید.

اشراف و نجیب زادگان و تجار و برزگران و صنعتگرانی که بر اصول پروتستان بودند از رباکاری و دورویی خودداری نمودند و حاضر نشدند چیزی را برخلاف ایمان و عقیده خود قبول کنند. اعیان و نجبا و صاحبان املاک دست‌ازمال و مکنت خویش برداشتند و از اقباب صرف نظر کرده و هستی خود را برای دشمنان خود ترك نمودند.

تجار و صنعتگران جلائی وطن نموده و در ممالک بیگانه با فریاد و آزادی فکر به پرستش خدا مشغول شدند و بر سابق دستور وجدان به عبادت خدا و اجرای قوانین مذهبی خود اشتغال ورزیدند و از ثمرات فکر و نتایج سعی و عمل خویش در محلی آسوده و آرام بهره و لذت بردند.

آنها از هرگ بییم وهراسی نداشتند. (دوک دوامین) خوب بی به سجایا و اخلاق (هوگنات) ما برده بود که می گفت « اینها از پدر به پسر آماده و حاضر برای هرگ میشدند. »

هزاران هزار از هوگنات ها چه بوسیله تبر و چه در زیر چرخ عرابه ها و با شکنجه هائی الیم و غیر قابل تصور مردند ولی هرگ توانست بر آنها غالب آید. آنها در راه وظیفه جان خویش را فدا کردند. آن ملائم و آثار اخلاقی و امارات شهامت و بزرگی و خطوط برجسته و زیبایی که دوزندگانی هوگنات ما دیده ایم دیگر در فرانسه اثری از آن نمی بینیم.

در حقیقت آن بسط و گشادگی روح و وسعه صدر و اعتقادات راسخ و عمیق پروتستان های فرانسه این سنخ اخلاق عالی و شامخ را ایجاد کرده و بر صه وجود آورده است که اگر صحیفه تاریخ فرانسه را تصفح کنیم زیاتر و عالی تر از آن نخواهیم یافت. ولی قسمت اعظم تاریخ از سلطنت و جهانگیری پادشاهان و مملکت داری و فرمانروائی ملکه ها بحث میکند. فتوحات و شکست ها را متذکر میشود ولی بلا دیده ما و ستم گران را که در راه مذهب مورد تعقیب و تضییق واقع شده اند در طاق نیامان بگذارد و نامی از آنها نمی برد.

لوی چهاردهم با جمیع قشونش نمی توانست بر حصار محکم و قلعه سخت و شیر قابل نفوذ وجدان دست یابد. سیاست بی عاطفه و خشن او قضایای وخیمی نظیر (سن بارتله لومو) که شصت سال متمادی دوام داشت ایجاد نمود. حالا به بینیم این سیاست چه نتیجه ای داشت؟ اولین نتیجه آن این بود که دچار

خندلان و سرگردانی شد و بالاخره شکست خورد و فرانسه را در حال خرابی و بوار و پریشانی گذارد و خود فرار کرد . مردم از سنگینی مالیات خسته و بیچاره شده بودند .

اوی چهاردهم درائر تبعید و طرد هوکنات بزبان تجارت وفلاحت را متهدم ساخت و فرانسه را دستفروش هرج و مرج و افشاش نمود و رفته رفته هرج و مرج توسعه یافت تا آنکه منتهی به انقلاب ۱۷۸۹ گردید (۱)

(می شه لت) در کتاب خود موسوم به «تاریخ فرانسه» میگوید فرار هوکنات ها يك اقدام و عمل نيك و صداقت آمیز بود ، زیرا اقدام آنها در فرار دلیل برترس و وحشت آنها از دروغ و حاکی از احترام آنها نسبت ب فکر و کیاست بود .

برای طبیعت سرکش و جاه طلب بشری این خود بزرگواری و فضیلت است که جم غفیری از زنان و مردان در راه حقیقت دست از مال و مکنت خود بردارند و همه چیز را فدای ایمان و عقیده و مسلك خویش گردانند و از غنا بفقیر و از عزت بذلت برسند و جان خود و عائله خویش را در حین اقدام بفرار و مهاجرتی چنین دشوار دچار خطر کنند . بعضی اشخاص اقدام آنها را بعتاد و لجاج مذهبی متهم میکنند و آنها را جز مشتی مردمان متعبد و اجوج نمیدانند ولی من در آنها جز عقاید عالی و ارجمند که حاکی از عزت و شرافت نفس آنها است چیزی نمی بینم اعمال آنها بر تمام عالم مدلل کرده است که نخبه و نایب ترین مردمان فرانسه همانها بوده اند ، تدبیر و قشقه متین و محکمی که لایذنها و کسانی که از قبود مذهب خود را آزاد کرده اند طرح نموده تعظیم داده اند عینا همان عقیده ای است که اگر اندکی دقت شود اساس مهاجرت پروتستانها را تشکیل میدهد یعنی استقبال مرگ و رفتن بر سردار برای حفظ شرافت و حقیقت . شعار پروتستانها این جمله میباشد (در راه حقیقت جان را فدا کن) . (۲)

(۱) دکتر آرنولد میگوید در محبس های قصر پاپ واقع در اویکنان یکی از عجب ترین چیزهایی است که من در عمر خود دیده ام ، پشت بام سیاه چاهها و زندان ها هنوز از اثر دود آتش (انگیز بسون) که بوسیله آن اشخاص را شکنجه نموده و بقتل میرسانند سیاه بود و اگر از دریچه کوچکی که باطوق زیرین باز میشد کسی نگاه میکرد خون شهدا و بیچارگانی را که (ژردن) آنها را در قتل هم سال ۱۷۹۱ از پالا به بخ چال زیرین یرتاب نموده بود در دیواری می دید ، دیدن این آثار که حکایت از دو قسم از اقسام شرارت و خبانت بشری می کنند بسیار غریب و هراس انگیز است .

(۲) چون تاکنون دو کتاب در موضوع هوکنات ها و درتوطن آنها ممالک بیگانه و کلیسا ها و صنایع شان در انگلستان و ایرلاند انتشار داده ام و کتابی هم بنام «هوکنات ها در فرانسه» بعد از القای فرمان نائیه نگاشته و منتشر کرده ام مؤلف تصور میکند اطالیه کلام در این باب بیش از این لازم نیست .

قبل از آنکه زجر و تضییق بانگلستان و اسکاتلند برسد (اسمیت فیلد) که از کوچک های لندن میباشد اقلب بواسطه سوزاندن پروتستان ها و ساحران ملتهب بود و آتش از آن زبانه میکشید کتابهایها نیز مانند پروتستانها کتب و صحیفی از نام شهداء و ستم دیدگان پر کرده اند . (فارست) نامی از رهبانان مسیحی چون نفوق و سیادت هزاری هشتم را منکر شد او را زنده زنده در آتش سوزاندند . در ایام سلطنت مری ملکه انگلستان سیاست و اعدام ده مقابل سایر ادوار پیش رفت نمود (جان روجرز) معاون (سن سی راکر) را در جلو برج گلپسا به چوبی محکم بسته و او را سوزاندند .

(جان براد فرد) در حالیکه چوبه دار را درغل گرفته و رؤی لاکش خود را تسلی میداد جان تسلیم کرد ، (جان فیلد یات) رئیس شماسان (وین چستر) نیز بقرن این احوال مرد . حاجت بذکر نام سایر شهداء از فیلد (لاتر) (کرانمر) و (بیدلی) نیست . ارواح بزرگ و اشخاص فوق العاده آن ایام ساختمان اخلاقی مردمان امروزی را نداشتند ، ما که از دیدن يك انگشت سوخته بر خود میلرزیم تعجب میکنیم که چگونه مردمان آن ایام برای حفظ ایمان و معتقدات خود در آتش میسوختند و درعین حال خدا را ستایش میکردند و خالق خویش را حمد و ثنای می نمودند . (جان فیلد) میگفت :

« آبا برای من امانت است اگر در آتش سوزان بمیرم در صورتیکه نجات دهنده من از تحمل درد و تشنجات جانگزا در روی صلیب برای خاطر من روی نیافت و باجهه کشاده شداید و تاملات مرگ را بر خود هموار نمودند ؟ »

تعقیب و تضییق اشخاصی که بدستور وجدان رفتار میکردند تا سلطنت شارل دوم امتداد یافت (ویلیام پن) میگفت :

« تا موقع رجعت شارل دوم پادشاه متوفای دوم تقریباً یازده هزار خانواده از بین رفتند و منجاریز از پنج هزار نفر در زیر زنجیر بجرم خداشناسی جان دادند »

شارل دوم و بعد از او جیمز دوم دامنه تعقیب و تضییقات را وسیع نموده و حتی با اسکاتلند هم انرا رسانید ، در دوره کاتولیک های قدیم یگانه وسیله معامله و سلوک با پروتستانها آتش بود . (کاردینال بیتون) (جرج ویشارت) را جلو قلعه خود واقع در (سن اندرو) زنده زنده سوزاند و در آن حبس سرخود را از پنجره بیرون کرده و با چشم خود (جرج ویشارت) را می دید که در آتش می سوزد .

در دوره تسلط پروتستان ها که شارل و جیمز زمام امور را در دست داشتند پروتستان ها بواسطه اختلاف و تباین عقیده بکدیگر را تعقیب نموده و بقتل میرساندند . بیروان (استرارت) از فرقه (برژی تریار) هر چه گیر می آوردند با گلوله اعدام نموده یا بواسطه دار بقتل میرساندند .

بالتبعیه فرقه مزبور اصول مذهبی و آئین خود را در قلب و روح خود جای میدادند . تحمل درد فل و زنجیر و دست بند و بجزو بسیار مشکل بود ولی پلاکشان و ستم دیدگان شجاع و بردبار بودند و شکنجه های طاقت فرسای دشمنان را بر خود هموار مینمودند .